



هم جایزه کتاب کودکان و نوجوانان اتریش نصیبش شد. بعد از این‌ها هم کتاب‌هایش به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، هلندی، عربی، اسپانیایی و ... ترجمه شد. سیم‌رغ بلورین بهترین فیلمنامه در دوازدهمین جشنواره فیلم فجر را در سال ۷۲ گرفت و در سال ۸۴ چهره ماندگار سال شد. اگر چکمه، خمره، مهمان مامان، نخل، کوزه، مثل ته خیار، بچه‌های قالیباف‌خانه، مشیت بر پوست، تنور، هوشنگ دوم، نازبالش، نه تر و نه خشک، مثل ماه شب چهارده و لبخند انار را هم به کارنامه‌اش اضافه کنید، یک مجموعه آثار کامل از هوشنگ مرادی‌کرمانی دارید.

ماهایی که ور دلش بودیم نشناختیمش اما بعدش فهمیدیم که برای نوشتن آثارش از نویسندگان مطرح تاثیر می‌گرفته. عامیانه‌نویسی را از صادق چوبک، شاعرانه‌نویسی را از ابراهیم گلستان، ایجاز را از ارنست همینگوی و گلستان سعدی، احساس را از صادق هدایت و طنز را از جخوف و دهخدا؛ در سینما هم بیشتر از همه به سینمای ایتالیا و ازجمله «دزد دوچرخه» ویتوریو دسیکا عشق می‌ورزد. از سینمای کلاسیک آمریکا «ماجرای نیمروز» فرد زینه‌مان را دوست دارد و در سینمای ایران هم فیلم «مسافر» امیر نادری و «کودک و بچه» رضا میرکریمی. این‌ها را هم دوست دارد چون می‌تواند آدم‌ها و فضای اصیل ایرانی را در آنها پیدا کند. به خاطر همین است که در آثارش از ضرب‌المثل‌ها و آداب و رسوم عامیانه، واژگان محاوره‌ای و آمیختگی نظم و نثر بسیار استفاده می‌کند. حیف که قلم را کنار گذاشته و برای همیشه با آن خداحافظی کرده است. جایی گفته بود: «من وارد ادبیات کودک نشده‌ام، بلکه ادبیات کودک در من شکل گرفته است. قبل از نوشتن برای کودکان، برای رادیو متن می‌نوشتم. یکی از نوشته‌هایم که خوب هم جواب داد و قرار بود ۱۳ روز طول بکشد، قصه‌های مجید بود که چهار سال طول کشید. فکر می‌کنم که بازتاب کودکی در من مانده است؛ من در کودکی مانده‌ام و هر چه بگذرد، کودکی از ذهنم نمی‌رود. هرکسی که کودکی‌اش را از دست بدهد، جانش را از دست می‌دهد و می‌میرد. هرگز سعی نمی‌کنم برای کودکان بنویسم. موقع نوشتن هم پایه واژگانی خوانندگان را در نظر نمی‌گیرم؛ هرچه دل تنگم می‌خواهد روی کاغذ می‌گذارم و می‌بینم بچه‌ها دورم جمع شده‌اند. من در نوشتن نه به پیام و نه به روان‌شناسی توجه نمی‌کنم. نوشتن برای من یک حادثه درونی است که یک مطلب که به ذهنم آمده و تمام مواقع در ذهنم وجود دارد، در من درونی می‌شود و روی کاغذ می‌آید.»

## هوشنگ مرادی‌کرمانی را بشناسیم همانی که برایمان خاطره‌سازی کرده است راوی روایت‌های به‌یادماندنی

۴۷ سال قبل از این‌که من به دنیا بیایم، به دنیا آمد؛ در شانزدهمین روز از سومین ماه تابستان. هنوز کاملاً ۳۰ سالش نشده بود که قلم به دست شد و تصمیم گرفت تا یکی دو دهه از زندگی مردم ایران را دست بگیرد و خاطره‌سازی کند. آن روزها رسم بود که اسم‌های پرطمطراق و سنگین برای بچه‌هایشان بگذارند. هنوز کامبیز و سامیار و راستین مد نشده بود. معمولاً هم اسم بچه‌هایشان را جمشید و حشمت و امثال این‌ها می‌گذاشتند. «هوشنگ» هم رسید به این پسر از خانواده مرادی‌کرمانی.

اهل روستای سیرج استان کرمان بود. تا کلاس پنجم هم همان‌جا درس خواند. مادرش که از دنیا رفت، پدرش ناراحتی اعصاب گرفته بود و توانایی نگهداری از هوشنگ را نداشت، به‌خاطر همین با پدر بزرگ و مادر بزرگش زندگی می‌کرد. عمویش معلم مدرسه روستا بود و ترغیبش می‌کرد کتاب بخواند. بعدتر هم که به کرمان رفت تا درس خواندن را ادامه دهد، همچنان کتاب می‌خواند و کتاب می‌خواند و کتاب می‌خواند. از من نشنیده بگیریده‌ام اما حسودی‌مان می‌شد. هم درسش خوب بود هم کلی اطلاعات دیگر داشت.

۱۵ ساله که شد حرف از سینما می‌زد. یک علاقه‌مندی جدید پیدا کرده بود. از همان‌ها که ما بلدش نبودیم و نمی‌دانستیم که چیست! تا آمدم هر را از بر حرف‌هایش تشخیص بدهیم، بساطش را جمع کرد و رفت تهران که در دانشگاه تحصیل کند. دانشکده‌اش هم باکلاس بود؛ «دانشکده هنرهای دراماتیک». همزمان هم لیسانس مترجمی زبان انگلیسی را گرفت و دوتا مدرک را زد زیر بغلش. آن اوایل که رفته بود دبیرستان، برای رادیو چیزهایی می‌نوشت. ما که اولش باورمان نمی‌شد کار خودش باشد. بعدها آمد و برایمان تعریف کرد و کاستش را گذاشت گوش کردیم. یکی از داستان‌هایش هم در مجله خوشه که مال احمد شاملو بود چاپ شد.

«معصومه» اولین کتابش بود که در ۲۷ سالگی‌اش منتشر شد. دیگر از آن به بعد هی نوشت و نوشت و نوشت. همین دو سال پیش آخرین کتابش را هم منتشر کرد: «قاشق چایخوری» و گفت دیگر نمی‌نویسم، جوان‌ها چه‌کاره‌اند؟ دست به کار شوند و بنویسند. اما مگر کسی می‌تواند مثل هوشنگ‌خان بنویسد؟ «قصه‌های مجید» را اگر نخوانده‌اید، حتما دیده‌اید. جالب است بدانید که آن مجید توی قصه‌های مجید، همان هوشنگ‌خان، رفیق گرمابه و گلستان ماست. هوشو در کتاب «شما که غریبه نیستید» هم از این قاعده مستثنا نیست. اگر منم که می‌گویم در همه کتاب‌هایش یک گریزی هم به زندگی خودش زده است، شما را نمی‌دانم.

بعد از قصه‌های مجید، فیلمنامه‌ها و نمایشنامه‌ها و کتاب‌های زیادی نوشت و مردم خواندند و حظ کردند و ایستاده برایش دست زدند. ۵۰ سال داستان و فیلمنامه نوشت و شد از مهم‌ترین نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان در دنیا. همان هوشنگ‌خان‌ها... دو بار هم نامزد دریافت جایزه جهانی هانس کریستین آندرسن شد. یک‌بار



زینب آزاد

دستیار دبیر  
قفسه کتاب

### دبیرنگاری هفته

## با هم عرق شرمندگی‌مان را خشک کنیم!



محمدصادق علیزاده

دبیر قفسه کتاب

به سبب یک دغدغه شخصی، هفته گذشته افتاده بودم به جان کتاب‌هایی که در قفزه شخصیت جناب احمد شاه‌مسعود در ایران منتشر شده؛ اعم از آثاری که تالیف است یا آن دسته که ترجمه شده‌اند. این موضوع در کنار منور کردن چند کتابفروشی پایتخت به نور قدوم‌مان و بالا و پایین رفتن لابه‌لای قفسه‌هایشان، این حقیر را به یک موضوع رهنمون کرد که البته پیش از این هم درباره‌اش رشحاتی قلمی کرده بودم. این‌که ناشران و مترجمان و نویسندگان ما چقدر در قفزه شخصیت‌ها و چهره‌های سیاسی و بین‌المللی و حتی در ادبیات و شعر و رمان و داستان و نمایشنامه ممالکی که هزاران فرسنگ با ما فاصله دارند پرکارند و چقدر در همین موارد که ناظر به همسایه‌های ما محسوب می‌شوند و هزاران کیلومتر با ما مرز مشترک دارند کم‌کار!

اصلاً همین شما یک روز دم غروب پاییزی - که از قضا هوا هم خوب است - کفش و کلاه کنید و اعضای خانواده را هم ریس و راهی چند کتابفروشی شهر محل سکونت‌تان شوید تا دوزاری بیفتد که راجع به چه چیزی در این ستون ۴۵۰ کلمه‌ای میتینگ گرفته‌ایم. تادل‌تان بخواهد روایت‌ها و خاطرات و تکن‌نگاری‌ها و بعضاً حتی رمان و داستان هم می‌بینید از نماینده فلان دوره مجلس، بهمان بریتانیای کبیر و معاون فلان رئیس‌جمهور و همسر رئیس‌جمهور مملکت فغانس و بنای اول کاخ سفید و الخ! این وسط حتی بعضی چهره‌های خاک‌برسری هم که سر و سری با بعضی از این سیاستمداران بکار و نابکار هم داشته‌اند سعی کرده‌اند از واقعیت‌های خاک‌برسری زندگی خودشان کره بگیرند و کتاب منتشر کنند و حساب بانکی‌شان را هم چرب. حالا شما بگو به‌عنوان یک ایرانی ساکن ایران می‌خواهی در مورد یک چهره عراقی یا افغانستانی یا پاکستانی یا حتی ترک مطالعه کنی و دنبال کتاب هستی! باید کفش آهنی به پا کنی و عصای فولادی هم در دست - ماسک و ضدعفونی‌کننده و شیوه‌نامه‌های بهداشتی را یادمان نرود! - و راهی راسته کتابفروش‌ها شویم تا مگر بتوانیم به زحمت چند اثر پیدا کنیم که ناظر بر سیاست یا حتی فرهنگ و ادبیات ممالک همسایه‌مان باشد! حقیقتاً خاطر انسان مکرر می‌شود! پله ... بنده هم قبول دارم که خیلی از خود ما جماعت ژورنالیست و روزنامه‌چی حوزه کتاب و ادبیات هم در به‌وجودآمدن این وضعیت نابهنجار مقصریم ولی خب این چیزی از این درد بزرگ کم نمی‌کند! خواستم بگویم فهمیدم که مخاطب این باید‌ها اول از همه خودمان هستیم! حالا ما بحث روایت و زندگی‌نامه و خاطره را گفتیم اما در ادبیات داستانی و رمان هم همین است. الان مثلاً من و شمای مثلاً کتابخوان مدعی چند رمان یا داستان یا روایت از نویسندگان عراق یا

افغانستان یا مولفان عرب خوانده‌ایم؟! اجمالاً بلند شویم دستمال کاغذی پیدا کنیم برای خشک کردن عرق شرمندگی!

